

شهید غلامرضا باصولی



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و دختران شهید استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۱/۱۰
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۲/۰۵/۱۰
محل شهادت	حاج عمران
مسئولیت	اطلاعات عملیات
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	دهقاید

زندگینامه

شهید غلامرضا باصولی در سال ۱۳۴۵ در یک خانواده مذهبی و متدین در روستای شهید پرور دهقاید از توابع بخش مرکزی شهرستان دشتستان دیده به جهان گشود. دوران ابتدائی و راهنمایی و متوسطه را تا سال ۱۳۵۹ ادامه داد و در همین سال بود که پدر وی دار فانی را وداع گفت آن هم در حال گفتن اذان به دیار حق شتافته شهید غلامرضا باصولی علاوه بر تحصیل به کار و کوشش جهت تأمین معاش زندگی مشغول بود.

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در تظاهرات بر علیه رژیم طاغوت شرکت می کرد و می گفت: آرزو دارم چهره پر نور امام خمینی را از نزدیک بینم. پس از پیروزی انقلاب اسلامی علاوه بر تحصیل و کار و کوشش، عاشقانه در بسیج فعالیت می نمود و شب ها در کنار دیگر برادران بسیج به نگهبانی مشغول بود. با شروع جنگ تحمیلی رژیم متجاوز بعثی عراق علیه ایران اسلامی با این که ناراحتی قلبی داشته، شبانه روز آرزو می کرد در جبهه های جنگ علیه کفار و دیگر متجاوزین بعثی با دیگر رزمندگان اسلام علیه دشمنان بجنگد، تا این که در مرداد ماه سال ۱۳۶۱ بدون اطلاع خانواده عازم جبهه شد. پس از ۳ ماه حضور در جبهه، مدت مأموریتش را تمدید نمود و بعد از ۶ ماه به سبز پوشان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و در خواست کرد که به جای ۲ ماه آموزش مدت ۱ سال او را به جبهه اعزام نمایند، او در تمام مدتی که در جبهه حضور داشت مهمترین و حساس ترین مسئولیت را بر عهده داشت و در واحد تخریب تیپ المهدی (عج) به انجام وظیفه مشغول بود. و در عملیات والفجر مقدماتی، جهت پاک سازی میادین مین تا قلب دشمن پیش رفت و بر اثر انفجار مین از ناحیه سینه به شدت مجروح شد و در عین ناتوانی جسمی و خون ریزی شدید به خاطر این که نمی خواست به اسارت دشمن در بیاید، با زحمت زیاد خود را به نیروهای خودی رساند. مدتاً ماه در بیمارستان قائم مشهد و زیر نظر پزشکان متخصص بود، پس از معالجه از بیمارستان مرخص و به خانه آمد. هنوز کاملاً مداوا نشده بود، اما از دوری رزمندگان اسلام و هم سنگران در جبهه ناراحت بود و کبوتر دلش به هوای آن ها بال و پر می زد. با وجودی که سپاه از اعزام مجددش به خاطر جراحت شدید ممانعت می نمود، لیکن عشق به فداکاری در راه خدا و اسلام عزیز و حضور در جمع هم سنگران لحظه ای او را آرام نمی گذاشت و سرانجام به جبهه نور علیه ظلمت شتافت و پس از عزیمت مجدد در یکی از نامه هایش نوشته بود: «من در کلاس درس آقا امام زمان (عج) شرکت کرده ام و در عملیات والفجر ۲ نتیجه را می گیرم» سرانجام در منطقه مین گذاری در حال اقامه نماز عشا بر اثر ترکش گلوله کاتیوشا دشمن از ناحیه پا مجروح شد. که در این مجروحیت هیچ اطلاعی به خانواده نداده بود و مستقیماً از بیمارستان به جبهه اعزام و همان طور که آرزو داشت، در کلاس آقا امام زمان (عج) قبول شد و نتیجه را در سن ۱۷ سالگی گرفت و به سعادت ابدی و جاودانگی رسید.

وصیت نامه

(ای کسانی که ایمان آورده اید، جهت چیست، وقتی به شما امر می شود که برای جهاد دین بی درنگ خارج شوید چون بار گران به خاک زمین دل می بندید؟ آیا زندگی دو روزه دنیا را بر حیات ابدی ترجیح می دهید، در صورتی که متاع دنیا در پیش عالم آخرت اندک و ناچیز است.)

به نام الله که همه چیز ما در دست اوست. حتی الان که خودکار به دست گرفته ام، و می خواهم وصیت نامه بنویسم اگر قدرت نوشتن به من نداده بود، نمی توانستم بنویسم. به نام آن کسی که زنده می کند و می میراند و باز زنده می کند و با درود به منجی عالم بشریت آقا امام زمان (عج) و نائب برحقش امام خمینی چند کلمه را به عنوان وصیت نامه می نویسم. انسان باید همیشه وصیت نامه داشته باشد و حضرت پیغمبر اکرم (ص) فرمودند: «کسی که بدون وصیت نامه بمیرد، خوار و ذلیل مرده است» پس برادران و خواهرانم وصیت نامه ام را شروع می کنم:

الهی شکر، الحمد لله که هر که را می خواهد هدایت کند و آن کسی که لیاقت هدایت شدن را دارد، او را هدایت می کند. معبودا! وای به حال آن کسی که قدر نعمت تو را نداند، تو خیلی رحیم، من رحیمیت را عیناً این جا مشاهده کردم و تو را شکر می گویم که مرا در حال گناه نمیراندی. خواستی مرا به عالم نور ببری و بعد بمیرانی. ولی خدایا اگر مرا بمیرانی با این کمی توشه چه کنم؟ خدایا من راضی به رضای تو هستم. معبودا! خیلی ذلیل. می دانم رحمت تو زیاد است ولی از این می ترسم که اگر مرا بمیرانی آیا مرا پیش شهدا می بری یا پیش گناهکاران؟ آیا مرا پیش محمد (ص) و آلش رو سفید می گردانی یا نه؟ خدایا اگر مرا با این حالت گناه بمیرانی و پیش امام حسین (ع) بروم چه جوابی دارم که بدهم؟ آیا رویم می شود که پیش مولا حسین (ع) بروم؟ آیا من پیش امام حسین (ع) خجالت زده نیستم؟ آیا من پیش علی اکبر امام حسین (ع) شرمند نیستم؟ خدایا دلم می خواهد موقعی مرا بمیرانی که تو را ببینم که همچون علی (ع) که فرمودند: «اگر الان پرده کنار رود و بهشت و جهنم پیش رویم آید با این که قبلاً می دیدم، هیچ فرقی نمی کند. ولی خدایا از کمی توشه چه کنم، من در این دنیا با این همه نعمت با این همه سرزنش ها، با این همه پندها و اندرزها که در قرآنت دادی، کدام را عمل کردم» در این دنیا که ما فقط یک مسافر هستیم. ای کسانی که در تشییع جنازه ام شرکت می کنید، امیدوارم که مرگ من اثری بر روی اینهایی که شب و روز غرق گناه هستند و خیال می کنند که همیشه در این دنیا بمانند، بگذارد. امیدوارم لا اقل با دیدن جنازه ام به یاد روزی که خودشان می خواهند به این روز بیفتند، باشند. خدایا! امیدوارم که مرگ مرا در راه خودت قرار دهی.

خدایا! من این جا تو را دیدم. من اینجا تو را شناختم. ای کاش از اول که دنیا آمده بودم، در جبهه می بودم. ای ملت به خدا قسم این جنگ خیلی نعمت شد. این عزیزی که از جبهه ها بر می گردند، ببینید که چقدر معصومند و مظلومند و چقدر نورانی شده اند. خدایا! مرگم نزدیک است و من چیزی را آماده نکرده ام که اگر مرا بمیرانی؟؟ (الهی ان اخذتني بجریرتی اخذتک بمغفرتک و ان ادخلتني النار اعلمت اهلها انی احبک) خدایا! اگر به خیانتم مأخوذ داری تو را به مغفرت بگیرم و اگر به گناهم بگیری من هم تو را به آمرزش بگیرم و اگر به دوزخم ببری به دوزخیان اعلام می کنم که تو را دوست دارم.

خدایا! من طاقت دوری از تو را ندارم. اگر مرا به میدان جهنمیان بیندازی این قدر ناله می کنم و با صدای بلند به دوزخیان می گویم: من معبودم را دوست دارم. ای کسانی که بر سر مزارم می آید، حتماً برایم فاتحه و آیه الکرسی بخوانید. زیرا خیلی محتاجم. سخن ها زیاد است. ولی وقت عزیز شما را نمی گیرم. و اگر شهید گمنام شدم روزهای پنج شنبه که می آید سر قبر شهدا رو به کربلا کنید و برایم فاتحه بخوانید.

در آخر از خواهرانم می خواهم که صبح ها زیارت عاشورا را ترک نکنند و یادی از برادرش که راه مولایش

حسین(ع) را در پیش گرفته است کند. مادرم! هر شب جمعه بر سر قبرم بیا و اگر قبر ندارم، یک گوشه ای را انتخاب کن و حنا بر سر قبرم بزن و به یاد حسین مظلوم(ع) و به یاد شهدای گمنام و به یاد بانوی پهلو شکسته – که قبرش معلوم نیست که کجاست – گریه کن و برای من گریه نکن برای مظلومیت زینب(س) گریه کن.

در آخر از همه برادران و خواهرانم می خواهم، قرآن را ترک نکنند. نگذارید که غبار روی قرآن ها بنشیند که فردا در پیشگاه خداوند جواب گو خواهید بود. و در دل شب ها قرآن بخوانید و از خدا طلب مغفرت برای این بنده گناهکار کنید و اگر قرآن را ترک کنید، همه چیز از دستتان رفته است. نماز اول وقت را ترک نکنید و برای سلامتی امام دعا کنید. در ضمن مقداری پول دارم آن را به مسجد بدهید. خدایا ما را بیامرز. خدایا مرگ ما را شهادت در راه خویش قرار بده. خدایا در لحظه آخر جمال منور محمد(ص) را نشانم ده. خدایا تا از ما راضی نشده ای ما را از دنیا مبر. خدایا ما را به خودمان نشان مده.

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار.

خاطرات

شرح زندگی شهید از زبان مادرش:

من خودم همیشه مقید به رعایت احکام دینی و مسائل اخلاقی اسلام بودم و فکر می کنم که خداوند از همان اول که نطفه این فرزند را در شکمم گذاشت او را طوری دیگر خلق کرده بود. پدرش با رنج و زحمتی که می کشید، نان حلال به خانه می آورد، و اصلاً اهل حرام و حرام خواری نبود. اگر چه ما همیشه در فقر و تنگدستی به سر می بردیم، ولی حتی یک لحظه هم از یاد خدا غافل نبودیم و خدا را همیشه شکر می کردیم.

لحظه لحظه زندگی و خصوصاً دوران کودکی او در خاطرم مانده است و همیشه یادم می آید، به خاطر فقر اقتصادی و کمبود امکانات نمی توانستیم خواسته ناچیز و هرچند کم او را بر آورده کنیم.

رفتار و اخلاق شهید:

شهید غلامرضا باصولی را می توان از وصیت نامه پر ارزش و معنوی ایشان شناخت. شهیدی که قبل از سن ۱۶ سالگی با دست بردن در شناسنامه اش و تغییر دادن سن روانه جبهه می گردد و آن چنان شیفته راه مولای خویش می گردد که گویی از میان آدمیان پرواز کرده و با فرشتگان در آمیخته است. شهید باصولی از چنان خصوصیات روحی و معنوی برخوردار بود. شهید چگونه با این سن کم به این کلمات معنوی دست یافته است. او سعی داشت اعمال نیکی که انجام می دهد، بین خود و خدایش پنهان بماند و دور از ریا و تظاهر زندگی کند. اخلاق شهید زبانزد خاص و عام بود. شهید نماز شب خود را در سخت ترین شرایط ترک نمی کرد. به خصوص علاقه خویش را با برپا داشتن زیارت عاشورا در سپیده دم نشان می داد. مادر شهید می گوید: فرزندم دارای تمام اخلاق خوب و پسندیده بود و هر کس به چهره او نگاه می کرد و از نورانیتی که در چهره ایشان بود می فهمید که رفتنی است و شهید می شود.

شهید خیلی ساده زندگی می کرد. به کمترین امکانات قانع بود. ایشان طوری با همه برخورد می کرد که همه او را دوست داشتند. احترام خاصی برای افراد خانواده قائل بود.

شهید در عین حال که فردی اجتماعی بود ولی خیلی آرام و متفکر بود. کمتر صحبت می کرد و بیشتر سعی می کرد که اهل عمل باشد. وقتی که خسته می شد به تلاوت قرآن می پرداخت و رفع خستگی می کرد. ایشان به همه کمک می کرد. با پدرش به نخلستان می رفت و در کوره آجرپزی هم به برادرانش کمک می کرد.

من شهید را از همه نظر نگاه می کردم و او را سر مشق و الگوی خویش قرار می دادم.

خاطره ای از زبان همرم شهید:

شهید می گفت: باز گویی خاطرات از اجر کاری که برای خداوند انجام می دهم، می کاهد.

یکی از همزمان شهید تعریف می کند که: شهید در جبهه قبری برای خود کنده بود و شب ها داخل این قبر می رفت و گریه می کرد و می گفت: بار خدایا من حالا با دست خالی پیش تو آمده ام. خدایا اگر تو به من رحم نکنی و مرا مورد لطف و عنایت خود قرار ندهی چه کسی به من رحم خواهد کرد و مرا از ظلمت و تاریکی این قبر نجات خواهد داد.

همرزم دیگر شهید تعریف می کند: ما چند نفر در چادر بودیم و برنامه ریزی کرده بودیم که شستن ظرف ها و لباس ها بر عهده یکی دوتا از برادران باشد. ما هر روز که بلند می شدیم با صدای شهید باصولی که صدایمان می کرد که بلند شوید و نماز سر وقت یادتان نرود ، می دیدیم که لباس ها شسته شده و ظرف ها تمیز و حتی پوتین ها واکس زده بودند. شبی کمین نشستیم و دیدیم که شهید باصولی این کار را بعد از خواندن نماز شب و نماز صبح خیلی آرام انجام می دهد.



سازمان جامع سرداران و دختران شهید استان بوشهر